

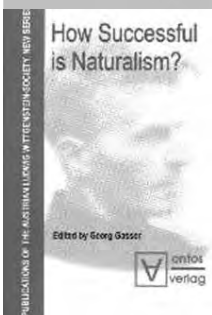
طبیعت‌گرایی چه قدر موفق است؟

ترجمه مصطفی امیری^۱

اشاره: نوشتار حاضر نقدی است از جوزف راوز (Joseph Rouse) بر کتاب طبیعت‌گرایی چه قدر موفق است؟ (*How Successful is Naturalism*) گردآورنده گئورگ گاسر (Georg Gasser) که در سال ۲۰۰۷ م از سوی انتشارات آنتوس منتشر شده است.

کتاب ماه فلسفه

شاید در طول ثلث آخر قرن بیستم، به ویژه در ایالات متحده، طبیعت‌گرایی جهت‌گیری غالب در فلسفه تحلیلی بوده است. به طوری که حتی اکثر منتقدانش نیز حالا نسخه روادارتر و فراگیرتر آن را مورد تأیید قرار می‌دهند. به دلیل همین تداوم فلسفی، شایسته است که تأملی درباره موفقیت طبیعت‌گرایی، مشکلات و چالش‌های پیش روی آن، و همچنین چشم‌انداز آتی آن در حکم یک دیدگاه فلسفی صورت گیرد. مجموعه مقالات این کتاب که حاصل برگزاری کارگاهی در سمپوزیم بین‌المللی ویتگنشتاین^۲ در سال ۲۰۰۶ م در اتریش است، بیانگر تلاشی دسته‌جمعی در همین ارتباط است. اکثر مقالات به قلم نویسندگان اهل اروپای مرکزی، به ویژه اتریشی و آلمانی، نوشته شده است. بنابراین، کتاب حاضر این مزیت را دارد که از دیدگاهی غیرآمریکایی به مفهوم و دامنه طبیعت‌گرایی در ایالات متحده می‌پردازد که این دیدگاه فلسفی در آن از هر جای دیگری ریشه‌دارتر است. تقریباً نیمی از مقالات کتاب را طرفداران و نیم دیگر را منتقدان طبیعت‌گرایی نوشته‌اند؛ و گردآورنده مقالات نیز در مقدمه‌ای مختصر ولی پرمایه برخی از گونه‌های طبیعت‌گرایی را



توضیح داده است. به منظور درک بهتر نقاط ضعف و قوت این کتاب در نیل به مقصودش، لازم است که ابتدا به اختصار درباره دیدگاههای مختلفی که نسبت به «طبیعت‌گرایی» در فلسفه، معاصر وجود دارد، و همچنین چالش‌های حاصل از آن برای ارزیابی چشم‌انداز آینده این دیدگاه، صحبت کنیم.

کسانی که قصد توصیف طبیعت‌گرایی را در حکم یک دیدگاه فلسفی و یا حتی مجموعه‌ای از دیدگاه‌های مرتبط دارند، ابتدا باید راهی برای آشتی دادن ادعاهای فلسفی پراکنده و گاه متناقضی بیابند که به اسم طبیعت‌گرایی مطرح می‌شود. قبول چنین دامنه وسیعی از نظرات مختلف به عنوان طبیعت‌گرایی، ما را تشویق می‌کند تا آن را در قالب غیر منسجم‌تر یک سنت تحقیقی رو به رشد و یا یک موضع یا جهت‌گیری فلسفی توصیف کنیم. با وجود این، چنین توصیفاتی ارزیابی طبیعت‌گرایی را دشوار می‌کند. زیرا حتی رد قاطع یک دیدگاه طبیعت‌گرا ممکن است پیشرفت‌سازنده‌ای برای آن برنامه تحقیقی باشد و یا این دیدگاه را اصلاح کند. گردآورنده مقالات در مقدمه‌اش صریحاً به این مسئله اشاره کرده است، هر چند برخی از نویسندگان مقالات در قبول این مسئله با او اختلاف نظر دارند.

از راه‌های غالباً مفید برای شناسایی و توصیف یک دیدگاه فلسفی تأکید بر نظرانی است که آن دیدگاه رد یا با آن مخالفت می‌کند. طبیعت‌گرایی اصولاً در مخالفت با فراطبیعت‌گرایی^۱ و یا به عبارت دقیق‌تر، خداپرستی در فلسفه مطرح شد. با وجود این، خداپرستی دیگر در حکم مسئله‌ای اساسی برای فیلسوفان طبیعت‌گرا مطرح نیست، و آنهایی که هنوز ایده خداپرستی را در فلسفه مطرح می‌کنند، در واقع تلاشی بیهوده جهت تضمین جایگاهی هر چند محدود برای خدا، و یا ایمان و عمل دینی، در عالم طبیعت به خرج می‌دهند که از لحاظ علمی قابل توضیح است. تنها مقاله این کتاب که به چالش‌های خداپرستی برای طبیعت‌گرایی می‌پردازد، مقاله نانس موری^۲ است. او خواهان ارزیابی تطبیقی عقلانی خداپرستی مسیحی و طبیعت‌گرایی در حکم یک سنت فلسفی است، ولی مباحث او در طرح مجدد این مسئله چندان قانع‌کننده نیست. موری بحران‌هایی را که مسیحیت با آن مواجه است (از جمله تکثرگرایی مذهبی، مسئله شرّ طبیعی، چالش‌های معرفت‌شناختی استدلال‌های کلامی، و تفوق آشکار کیهان‌شناسی علمی) را در کنار بحران‌هایی قرار می‌دهد که طبیعت‌گرایی در توضیح تلازم ایمان دینی و یا حجیت اخلاقی با آن روبروست، ولی بعید است که بحث او موجب ارزیابی خوش‌بینانه‌تری از خداپرستی و چشم‌اندازهای فلسفی آن، و یا دلیلی برای تضعیف چشم‌اندازهای تطبیقی طبیعت‌گرایی شود.

در دامنه وسیع و عمدتاً سکولار فلسفه معاصر، دو دیدگاه متضاد و آلترناتیو جای ضدفراطبیعت‌گرایی را در تعریف جهت‌گیری طبیعت‌گرایانه گرفته‌اند، و همین امر موجب شده است که حداقل دو رویکرد و اگر در حوزه طبیعت‌گرایی فلسفی به وجود بیاید. می‌توان گفت که یکی از این دو رویکرد که گاه آن را «طبیعت‌گرایی علمی» توصیف می‌کنند (دی کاروه^۳ و مک‌آرتور^۴ ۲۰۰۴)، و در این کتاب غالباً «طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی» توصیف شده است، خود را در تقابل با انسان‌گرایی، و نه خداپرستی، تعریف می‌کند. انگیزه برخی طبیعت‌گرایان برای خصومت با روان‌شناسی اقوام، آزادی، عقل

استعلایی، تقلیل‌ناپذیری آگاهی یا دیدگاه‌های اول شخص، و مهم‌تر از همه، هر مفهومی از هنجاربنیادی^۵ در حکم نوعی خاص^۶ در همین است. انسان‌ها در جهانی زندگی می‌کنند که نسبت به منافع، تمایلات، ارزش‌ها، و یا اولویت‌های دیدگاهی^۷ آنها بی‌اعتناست و حتی خصومت می‌ورزد، و این علوم هستند که اساساً دسترسی ما را به این جهان که انسان‌ها در آن نقشی فرعی دارند و باید خودمان را با آن تطبیق بدهیم، فراهم می‌آورند. در این رویکرد ضد انسان‌گرایانه، تعهدی متعصبانه و قاطعانه به درکی تماماً علمی از خود وجود دارد که به زعم طرفدارانش می‌تواند ما را از رسوبات توهم و خودبزرگ‌بینی، که هنوز به واسطه آن اهمیت نامتناسبی برای دلمشغولی‌های بیش از حد انسانی‌مان قایل می‌شویم، رهایی ببخشد.

مفهوم متفاوت و عام‌تر طبیعت‌گرایی بر تلازم روادارانه‌تر فلسفه در کنار علوم طبیعی تأکید دارد. طبیعت‌گرایی از دیر باز خود را در تقابل با مفهوم استقلال فلسفه از علوم طبیعی تعریف کرده است. ولی در اینجا نیز تحولات چشمگیری صورت گرفته است. وقتی فرگه و هوسرل در اوایل قرن بیستم از روان‌شناسی باوری^۸ در منطق و طبیعت‌گرایی در فلسفه انتقاد می‌کردند، طبیعت‌گرایانی که مد نظرشان بود غالباً

فلسفه را غیرضروری می‌دانستند؛ در آلمان، تلاش فلاسفه و روان‌شناسان تجربی برای احراز کرسی‌های دانشگاهی رشته فلسفه حتی وضع را وخیم‌تر هم کرده بود. حال که تقریباً یک قرن از آن زمان می‌گذرد، طبیعت‌گرایی به موضعی بی‌تردید فلسفی در قبال مسائل فلسفی مبدل شده است که از منابع یا حجیت علوم طبیعی برای مقاصد فلسفی استفاده می‌کند. اگر بخواهید چیزی درباره طبیعت‌گرایی بدانید، هنوز هم باید بیشتر نشریات فلسفی را مطالعه کنید تا نشریات علمی. در میان

فلاسفه انگلیسی‌زبان، طبیعت‌گرایی در حکم جهت‌گیری علمی در فلسفه جایگزین تجربه‌گرایی شده است. چرا که تضاد تجربه‌گرایانه با مابعدالطبیعه، و علیت، و موجهات مربوط به صدق را تضعیف کرده، و علم شناختی یا زیست‌شناسی تکاملی را در حکم مبنای مرجحی برای درک فلسفی تفکر و عمل جایگزین منطق صوری و تحلیل پیشینی کرده است.

تفاوت موجود میان این دو شیوه تعریف جهت‌گیری طبیعت‌گرایانه را می‌توان به طرق متفاوتی بیان کرد. موضع ضدانسان‌گرایانه طبیعت‌گرایی اغلب تجدیدنظرخواه^۹ است که تحقیق فلسفی را به چارچوب غیرمنعطف هستی‌شناسی فیزیک‌باورانه، دیدگاه سوم شخص، یا قلمرویی که قوانین طبیعی بر آن حاکم است، محدود می‌کند. بسیاری از شیوه‌های تفکر و بیان را باید تقلیل، یا مورد تجدید نظر قرار داد و یا حذف کرد تا در چارچوب این محدودیت‌ها بگنجد. البته نسخه‌های فراگیرتر طبیعت‌گرایی تا این حد تجدیدنظرخواه نیستند،



هر چند به منابع قابل توجهی برای انتقاد از مواضع یا استدلال‌های خاص توسل می‌جویند. شیوه دیگری که برای تمایز بین این دو گرایش وجود دارد آن است که ببینیم طبیعت‌گرایان برای راهنمایی‌های فلسفی به کجا نظر دارند. برای بسیاری از مفاهیم ضدانسان‌گرایانه، طبیعت (آن گونه که در نظریه‌های علمی بازنمایی می‌شود) معیاری برای کار فلسفی فراهم می‌آورد؛ برای رویکردهای روادارتر، همه رویه‌های بسیار متنوع علمی هستند که منابع فلسفی را فراهم می‌آورند، بدون این که هیچ تعهد قبلی به سلسله مراتب در میان علوم نسبت به نگرش هستی‌شناختی و یا منابعی که در دسترس قرار می‌دهند وجود داشته باشد. با وجود این، در کتاب حاضر اصلی‌ترین شیوه تمایز بین این دو رویکرد کلی استفاده از اصطلاحات طبیعت‌گرایی «تقلیل‌گرا» یا «غیرتقلیل‌گرا» است که گاهی اولی را طبیعت‌گرایی «هستی‌شناختی» نیز توصیف کرده‌اند.

در عمل، طبیعت‌گرایی بسته به موضوع مورد نظر ملاحظات متفاوتی می‌طلبد. مثلاً در معرفت‌شناسی، مسائل اساسی از جنس روش‌شناختی هستند، نظیر اختلاف میان دیدگاه اول شخص و سوم شخص، و یا اهمیت روانشناسی تجربی یا جامعه‌شناسی برای درک فلسفی شناخت. بالعکس، در فلسفه ذهن تأکید بر دلمشغولی‌های مابعدالطبیعی درباره آگاهی، نگرش‌های گزاره‌ای، یا حدود «ذهن» است. با وجود این، طبیعت‌گرایی در فلسفه علم (گی‌یر ۱۹۸۵) احتمالاً بیشترین اختلاف را با سایر نسخه‌های طبیعت‌گرایی دارد. در اینجا، طبیعت‌گرایی مستلزم توجه دقیق به رویه علمی نیز هست، اعم از این که به ویژگی‌های عام آزمایش و الگوسازی نظری یا مسائل خاصی که در روند تحقیق در رشته‌های علمی متفاوت مطرح می‌شود توجه داشته باشیم یا خیر. اختلاف به این دلیل چشمگیر است که بسیاری از مفاهیمی که درباره علم و درک علمی در فلسفه یا معرفت‌شناسی طبیعت‌گرایانه بدیهی پنداشته می‌شود، به راحتی مورد قبول طبیعت‌گرایان فلسفه علم قرار نمی‌گیرد. فلسفه طبیعت‌گرایانه علم بر الگوها و نه قوانین، بر تکثرگرایی هستی‌شناختی و روش‌شناختی، و احترام به پیچیدگی تقلیل‌ناپذیر جهان تأکید دارد، مگر در مواردی که به دقت در آزمایشگاه‌ها یا مصادیق فنی آنها مهندسی و الگوسازی شده باشند. خلاصه این که طبیعت‌گرایان حوزه فلسفه علم چیزی را که پاول تیر (۲۰۰۱)

به رغم تلاش گاسر
برای ارائه نظرات موافق
و مخالف طبیعت‌گرایی،
همه این مقالات
در عمل نسخه عام‌تر،
و فراگیرتری از طبیعت‌گرایی
را مورد تأیید قرار می‌دهند
که به نظر می‌رسد
مبنای مشترکی برای
نظرات بسیاری از نویسندگان
مقالات کتاب به حساب
می‌آید، از جمله آنهایی
که از دیدگاه انتقادی
به نظرات سرسختانه‌تر
طبیعت‌گرایانه
نگاه می‌کنند.

«الگوی الگوی کامل» شناخت و دانش علمی نامیده است، رد می‌کنند. در حالی که اکثر طبیعت‌گرایان دیگر آن را بدیهی می‌پندارند. ولی نویسندگان مقالات کتاب حاضر چه رویکردی به این ملاحظات متفاوت در طبیعت‌گرایی دارند؟ منتقدان و طرفداران طبیعت‌گرایی در این کتاب اشاره بسیار ناچیزی به نظرات دیگران دارند، و عمدتاً فقط نظرات خودشان را شرح و بسط می‌دهند. نسخه‌هایی از طبیعت‌گرایی که گرهارد وُلمر، توماس سوکاپ، کونراد تلمونت - کامینسکی، یوزف کوئیتتر و یوهانس براندل طرفدارش هستند، روادار و فراگیر است. مثلاً وُلمر خصوصیات را برای دیدگاه طبیعت‌گرایانه مورد نظرش توصیف می‌کند که هر فیلسوفی هم که خودش را ضدطبیعت‌گرا می‌پندارد، می‌تواند بدون هیچ دغدغه‌ای آن را بپذیرد، مثلاً: «(۱) مابعدالطبیعه فقط به مقدار لازم! (۲) واقع‌گرایی حداقل نظیر این که جهان بدون انسان ممکن است... (۵) نبود حجت‌های استعلایی مرتبط با تجربه... (۷) قوای ذهنی انسان فراتر از طبیعت نیست.»^{۱۳} کوئیتتر از نوعی طبیعت‌گرایی روادار در فلسفه ذهن دفاع می‌کند. او معتقد است که طرفداران طبیعت‌گرای روانشناسی اقوام با فرض گرفتن هستی‌شناسی غلطی که جایی برای «مقتضیات فیزیکی» حالات ذهنی ماندگار یا حاملان آن نمی‌گذارد، به نتیجه‌گیری‌های خود می‌رسند.^{۱۴} او سپس این سختگیری فلسفی را با «باورهای هستی‌شناختی به نظریات نورویبولوژیک» مقایسه می‌کند که طبیعت‌گرایان انتظار دارند مقولات روانشناسی اقوام را برایشان روشن و مسلم کند. براندل هم به همین ترتیب استدلال می‌کند که طبیعت‌گرایی روادار مسئله آگاهی را کاملاً از رمز و راز عاری می‌کند و به طور کلی، «به همان هدف بی‌طرفی مابعدالطبیعی می‌رسد که تجربه‌گرایی منطقی در ابتدا دنبال می‌کرد.»^{۱۵}

برعکس، منتقدان طبیعت‌گرایی تقریباً همگی مفاهیم تجدیدنظرخواه، ضدانسان‌گرا، و هستی‌شناختی طبیعت‌گرایی را هدف انتقادهای خود قرار می‌دهند. مثلاً، لین رادر بیکر در مقاله خود با ارزیابی انتقادی تلاش توماس مستینگر برای «توضیح دیدگاه اول شخص از منظر غیرشخصی سوم شخص» استدلال می‌کند که قبول دیدگاه‌های اول شخص چالش بزرگی برای نظریات «سرسختانه سوم شخص» که طبیعت‌گرایی تقلیل‌گرا مستلزم آن است، ایجاد می‌کند.^{۱۶}

پی. ام. اس. هکر نیز انتقاد جانانه‌ای از مفهوم معرفت‌شناسی طبیعت‌گراشده در نظرات فلسفی کوئین می‌کند و آن را در حکم دلیلی برای «رد کردن چرخش طبیعت‌گرایانه» می‌گیرد؛ او بدین ترتیب همه تحولاتی را که در معرفت‌شناسی طبیعت‌گراشده رخ داده رد می‌کند. زیرا که هر چند آنها غالباً از کوئین الهام گرفته‌اند، ندرتاً مرهون او هستند.

وینفريد لوفلر به مسئله رد آزادی اراده در ادبیات علمی آلمان می‌پردازد و معتقد است که شواهد تجربی مورد استناد آنها چنین نظری را تأیید نمی‌کند. البته هیچ یک از فیلسوفان طبیعت‌گرا مسلماً در رد این ادعای شتابزده، ساده‌انگارانه و جدلی با لوفلر مخالفتی ندارد. مایکل رئا و گئورگ گاسر و ماتیااس استفن در مقالات خود به بحث درباره معضلاتی پرداخته‌اند که طبیعت‌گرایی پاسخ روشنی برای آنها ندارد. معضلی که گاسر و استفن در مقاله مشترک خود

در میان فلاسفه انگلیسی زبان،
طبیعت‌گرایی در حکم
جهت‌گیری علمی در فلسفه
جایگزین تجربه‌گرایی
شده است.

مهم‌ترین ویژگی این کتاب
عدم توجه به طبیعت‌گرایی
در فلسفه علم، و چالشی است که
برای تعیین چارچوب بحث
در سایر شاخه‌های فلسفه
ایجاد می‌کند.

بمباران‌های هوایی، هولوکاست و سایر نسل‌کشی‌ها، و چشم‌انداز نابودی هسته‌ای جهان جلب می‌کند. او می‌گوید که با توجه به این شرایط، نوعی طبیعت‌گرایی روادار درباره شناخت بشری ما را تشویق می‌کند که «توانایی‌های محدود، روش‌های مبتنی بر موقعیت، و دانش ناقص‌مان» را در حکم آلترنتیوی برای اشکال متنوع هیچ‌انگاری یا تعصباتی که غالباً همراه رویدادهای قرن گذشته یا متعاقب آن پدید می‌آید، به طور مبتکرانه و گاه روشمندانه به کار بگیریم.

به رغم تلاش گاسر برای ارائه نظرات موافق و مخالف طبیعت‌گرایی، همه این مقالات در عمل نسخه عام‌تر، و فراگیرتری

از طبیعت‌گرایی را مورد تأیید قرار می‌دهند که به نظر می‌رسد مبنای مشترکی برای نظرات بسیاری از نویسندگان مقالات کتاب به حساب می‌آید، از جمله آنهایی که از دیدگاه انتقادی به نظرات سرسختانه‌تر طبیعت‌گرایانه نگاه می‌کنند. از این لحاظ، کتاب حاضر را می‌توان تکمله‌ای بر کتاب دی‌کارو و مک‌آرتور (۲۰۰۴) دانست که مقالات یک‌دست‌تری را در تأیید طبیعت‌گرایی فراگیرتر و روادارتر جمع‌آوری کرده بودند. با این استثنا که کتاب دی‌کارو و مک‌آرتور از لحاظ فلسفی عمیق‌تر و رضایت‌بخش‌تر است، علاوه بر این که دامنه وسیع‌تری از بحث‌های مطرح درباره طبیعت‌گرایی را در برمی‌گیرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین - پیشوا.
2. International Wittgenstein Symposium.
3. supernaturalism.
4. Nancy Murphy.
5. De Caro.
6. MacArthur.
7. folk psychology.
8. Normativity.
9. sui generis.
10. Perspectival.
11. Psychologism.
12. Revisionist.

۱۳. ص ۴۲.
۱۴. ص ۲۲۸.
۱۵. ص ۲۵۶.
۱۶. ص ۲۲۳.

مطرح ساخته‌اند، بار سنگین اثبات ادعا را بر دوش طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی می‌اندازد. آنها معتقدند که بدون مرزبندی اصولی برای علومی که به طور مناسب منابع طبیعت‌گرایی را فراهم می‌آورند، طبیعت‌گرایان مجبورند که چالش طرفداری از یک طبیعت‌گرایی شدیداً تقلیل‌گرا را قبول کنند. تنها گزینه باقیمانده این است که یا هر رشته‌ای را که ادعای علم بودن دارد، در حکم علم بپذیریم، و یا دلایلی اصولی برای شمول برخی علوم اساسی در قاموس طبیعت‌گرایانه بیابیم و بقیه را از آن حذف کنیم. اگر طبیعت‌گرایان می‌توانند خلأهای هستی‌شناختی که اجازه استقلال زیست‌شناسی را از فیزیک و شیمی می‌دهد، تحمل کنند، چرا نباید بتوانند به همان اندازه روانشناسی قصدی و علوم اجتماعی را نیز تحمل کنند؟ با وجود این، تأکید آنها بر استدلال‌های فلسفی اصولی برای مشخص کردن این مسائل از پیش دقیقاً همان موضع فلسفی است که اکثر طبیعت‌گرایان از آن اجتناب می‌کنند. چرا این مسئله را که کدام علوم در مقابل تقلیل مقاومت می‌کنند، ولی ارزش پذیرش هستی‌شناختی را دارند، از طریق بحث مدام درباره رویه‌ها و دستاوردهای رشته‌های مختلف حل نکنیم؟ نبود بحث‌های مفصل درباره هیچ یک از نسخه‌های فراگیرتر طبیعت‌گرایی که بنا به فرض توسط این معضل مردود شمرده می‌شوند، قالب انتزاعی و احتمالاً حتی پیشینی استدلال‌های آنها را روشن می‌کند.

مایکل رئا معضل متفاوتی را مطرح می‌کند. پذیرش طبیعت‌گرایی در حکم یک تز خاص مستلزم نوعی جزمیت‌گرایی است که با تمایل طبیعت‌گرایان برای هماهنگی با تحولات مدام سازگاری ندارد. با وجود این، رئا استدلال می‌کند که مفاهیم آلترنتیو طبیعت‌گرایی در حکم یک برنامه تحقیقی متفق با روش‌های علمی منجر به پذیرش نوعی ثنویت جوهری درباره ذهن می‌شود. مشکل اینجاست که استدلال رئا بر برخی مقدمات بحث‌انگیز استوار است، بدین ترتیب که استدلال او را به قدری پیچیده و طولانی می‌کند که حتی در حوصله مقاله خودش نیز نمی‌گنجد. احتمالاً بسیاری از خوانندگان گمان خواهند کرد که استدلال رئا، حتی اگر معتبر باشد، در بهترین وجه نوعی بحاله به مقدمات است.

از نظر من، مهم‌ترین ویژگی این کتاب عدم توجه به طبیعت‌گرایی در فلسفه علم، و چالشی است که برای تعیین چارچوب بحث در سایر شاخه‌های فلسفه ایجاد می‌کند. تنها استثنا، مقاله اولریش فرای درباره کاربردهای علم شناختی برای درک استدلال علمی است. با وجود این، اهداف فرای بسیار محدود است. او به طور قانع‌کننده‌ای اشاره می‌کند که پذیرش محدودیت‌های شناختی افراد انسان شاید توضیحی برای مداخلات بوم‌شناختی ناموفق انسان‌ها در طبیعت به دست بدهد. با وجود این، او نمی‌گوید که چگونه پذیرش محدودیت‌های شناختی می‌تواند بر دیدگاه‌های فلسفی وسیع‌تر علمی تأثیر بگذارد، و این که اهمیت این ادعا در ارتباط با بحث درباره طبیعت‌گرایی در کل کتاب چیست.

از نظر من، تلاش کونراد تلمونت کامینسکی برای بحث درباره اهمیت طبیعت‌گرایی جالب‌ترین، و قطعاً اروپایی‌ترین، مقاله کتاب است. تلمونت کامینسکی توجه خواننده را به سرخوردگی از ارزش‌های عصر روشنگری و عقل آدمی در قرن بیستم به سبب جنگ‌های زمینی،